

سَماع غزل مولوی

دکتر ضیاء موحد

در اینجا می‌خواهم مختصری به مسألهٔ ریتم، سماع و شعر پردازم و راجع به روابط اینها نکاتی عرض کنم و در کوتاه‌ترین مدت هم صحبت خود را تمام بکنم.

معمولاً ریتم را به چند دسته تقسیم می‌کنند، ریتم‌های ساده، ریتم‌های مرکب و پیچیده که عناصری دارد و اجزایی و دیگر ریتم‌های نامنظم که به ظاهر نامنظم است اما در بستر منظمی از ریتم‌ها قرار می‌گیرد، از شعر مثال اگر بخوایم بزنم، ریتم ساده‌های ریتم شعرهای متفق ارکان است مثل فعولن، فعولن، فعولن و حتی کمتر از این، ریتمی که مرتب تکرار می‌شود، ریتم‌های مرکب و پیچیده مختلف ارکان هستند مانند به خصوص اوزان نیمایی که امکان امتداد مصرع‌ها زیادتر است و اما آن ریتم نوع سوم، ریتم نامنظمی که بر بستر یک وزن منظم حرکت می‌کند. نمونه‌اش رامی‌شود در بسیاری از شعرهای بلند فروغ فرخزاد دید که از وزن اصلی انحراف پیدا می‌کند. یک نوع عدم توازن با ارکان دیگر پیدا می‌شود، در هر صورت نوع سوم در شعر ما به وفور دیده می‌شود. عین همین‌ها در موسیقی هم هست و عین همین‌ها در رقص و سماع هم هست. در شعر مولوی به خصوص در غزل‌های ضرب‌آهنگ و شعر و سماع از هم قابل تفکیک نیستند. در واقع می‌خواهم بگویم غزل‌های مولوی هر کدامش یک مجلس سماع است و اصلاً مثل اینکه برای مجالس سماع سروده شده باشد، اما ببینیم چه نوع تناظری می‌شود بین این‌ها برقرار کرد. مسأله سماع را می‌دانید که در بین عرفا چقدر ارج و قرب دارد، غزالی با آن خشکی و عبوسی وقتی که به سماع می‌رسد در احیاء علوم دین، حرف‌های جالبی می‌زند و در جایی می‌گوید: «و هر که سماع او را نجنباند ناقص باشد و از اعتدال مایل، و از روحانیت دور و در کثافت و درشتی طبع زیادت از آن اشتران و مرغان بود بلکه از دیگر ستوران، چه آن همه از نغمهٔ مرغان متأثر شوند و برای آن مرغان بر سر داوود - علیه السلام - برای شنیدن آواز او بایستادندی»

(احیاء علوم الدین، ربع عادات، ص ۵۹۶)

یا سعدی در بوستان در باب عشق و جوانی می‌گوید:

مگرم سماع‌ای برادر که چیست	مگرم مستمع را بدانم که کیست
گر از برج معنی پُرد طیر او	فرشته فرو ماند از سیر او
جهان پر سماع است و مستی و شور	ولیکن چه بیند در آینه کور
چو شوریدگان می‌پرستی کنند	به آواز دولا ب مسستی کنند

غزل‌های مولوی، یک مثل مجلس سماع است که کلمه‌ها و بیت‌ها و تصویرها عناصر حاضر در این مجلسند، برای اینکه این مسأله را کمی روشن بکنم مثالی می‌زنم، فرض کنید که وارد یک مجلس سماع شدید، حالا می‌شود گفت رقص ولی من می‌گویم سماع برای اینکه در واقع، مورد، سماع است ولی شما به جای سماع می‌توانید رقص بگویید. در مجلس سماع که وارد می‌شوید یک ضرب‌آهنگ می‌شنوید و فراموش نکنید که همه با یک ضرب‌آهنگ در حرکتند، اما جالب این است، که هر کدام به این ضرب‌آهنگ به شکل حرکت خودشان جواب می‌دهند. یعنی با ضرب‌آهنگ در یک مجلس سماع به تعداد کسانی که در آن مجلس سماع

هستند، فردیت هست، هویت هست. گاهی افراد همدیگر را هم نگاه می‌کنند، سماع هم دیگر را هم می‌پایند، اما گاهی هم نگاه نمی‌کنند. گاهی هم تنها با خود در رقص هستند، توجه کنید در اشعار مولانا هم در غزلیاتی ابیات توجه به هم دارند، به هم نگاه می‌کنند. و در غزلیاتی ابیات منفرداً روی پای خودشان ایستاده‌اند، می‌شود ابیات را از غزل بیرون آورد بدون اینکه به غزل لطمه‌ای وارد بشود اما در اینجا یک پارادوکس هم هست. پارادوکس این است که کسانی که در رقص هستند آیا گیرنده ضرب‌آهنگ هستند یا دهنده ضرب‌آهنگ؟ گیرندگی در آنجا زیادتر است یا دهندگی؟ ممکن است در اول اینطور باشد که همه یک ضرب‌آهنگ را شنیده باشند و همه به یک ضرب‌آهنگ به رقص آمده باشند، اما از جایی تفکیک بین این دو غیرممکن است، دهنده همان گیرنده است، گیرنده همان دهنده است، این را مولوی در شعر چنین بیان می‌کند:

تو مپندار که من شعر به خود می‌گویم تا که هشیارم و بیدار یکی دم نزنم

این آنجایی است که رقص، ضرب‌آهنگ و ریتم، تمام اینها در یک کل با هم ترکیب می‌شوند. از طرف دیگر توجه کنید که در اینجا جای قیل و قال نیست در مجلس سماع جای این نیست که ما راجع به سماع بحث بکنیم، اگر در مجلس سماع خواستید راجع به سماع یا رقص بحث بکنید در واقع از آن خارج شده‌اید. در جایی باید بحث کرد که مسأله شرکت کردن در سماع در کار نباشد همه کسانی که در سماع شرکت کردند می‌دانند که، رقص آنان به یک ضرب‌آهنگ است اما به شرطی که درباره این موضوع جلدی فکر نکنند، خاصیت دیگر ضرب‌آهنگ این است که در زمان جریان دارد شعر را هم ما در زمان می‌خوانیم، موسیقی را هم در زمان می‌شنویم، سماع هم در زمان شنیده می‌شود، و جالب این است که در پشت این صدا سکونی هم هست و آن خود ضرب‌آهنگ است. برای اینکه آن ضرب‌آهنگ تکرار می‌شود هر ضربی که دائماً تکرار بشود تنوع خودش را از دست می‌دهد. اما ضمیر آن را به خاطر می‌آورد، در پشت ضمیر یک حالت سکون ایجاد می‌شود، ولی این سکون با حرکت کسانی که در سماع شرکت کردند جبران می‌شود. نکته جالب دیگری که هست این است که می‌توان گفت هر کسی خودش را با سماع بیان می‌کند. ولی جور دیگر هم می‌توانیم بگوییم. می‌توانیم بگوییم این سماع، این موسیقی است که خودش را از طریق افراد بیان می‌کند و این نکته ظریف‌تری است. از همه آن نکات ظریف‌تر همین است. آیا این من هستم که دارم شعر می‌گویم یا شعر است که مرا می‌گوید. آیا من هستم که سماع می‌کنم یا سماع است که مرا در رقص آورده. حالا اگر ما بخواهیم این تناظر را کمی نزدیک‌تر بکنیم، و بیان ریتم، یک بیان تصویری باشد، تصویرها هم با کلمه‌ها گفته بشوند و کلمه‌ها هم خودش را مبین ضرب‌آهنگ، آن وقت می‌گوییم که در اینجا دیگر ضرب نیست که مبین احساس‌ها و اندیشه‌هاست، بلکه این تصویرها و گزاره‌ها هستند که مبین ضرب‌آهنگ هستند و شعر این است، شعر مشاهده حرکت است از ضرب‌آهنگ به معنا، همچنان که رقص مشاهده حرکت است از ضرب‌آهنگ به فردیت و ذهنیت، در شعر و سماع مولوی این دو از هم جدایی ناپذیرند، همچنانکه در زندگی او جدایی ناپذیر بوده است. در جایی نوشته‌اند که مولوی چرخ زدن را از شمس یاد گرفت، مولوی در سماع چرخ نمی‌زد چرخ زدن را از شمس یاد گرفت. همه آن حرفهایی را که زدم در این غزل متجلی شده‌اند. این غزل مولوی در واقع یک نوع بیان چیزهایی است که من با پرحرفی بیان کردم

چون خیال تو درآید به دلم رقص کنان چه خیالات دگر مست درآید به میان

و آن خیال چو مه تو به میان چرخ زنان
همچو آینه زخورشید برآرد لمعان
از زبانم به دلم آید و از دل به زبان
همه بر همدگر افتاده و بر هم نگران

گرد برگرد خیالش همه در رقص شوند
هر خیالی که در آن دم به تو آسیب زند
سخنم مست شود از صفتی و صد بار
سخنم مست و دلم مست و خیالات تو مست

توضیح: بخشی از مطالبی که در نهایت اختصار بیان شد بر اساس مقاله زیر تقریر شده است:
Amittai Aviam. "The Meaning of Rhythm", **Between Philosophy and Poetry**,
Continuum, New York, London, 2002.